

نفر خاص را به او معرفی می کنند و این باعث اجحاف در حق دیگران می شود. همچنین اداره ارشاد باید بین ناشر متعهد و ناشری که نگاه تجاری و کاسب گونه به کارش دارد تفاوت قایل شود و یادادن امتیاز به انتشاراتی ها، بین آن ها تمایز قایل شود تا کسانی که کیفیت را فدای سود شخصی نمی کنند حداقل اگر درآمد مالی شان کمتر از دیگران است، اعتبار نامشان پایر جا باشد.

به عقیده این نویسنده، نظارت بر ناشران و مولفان باید توسط افراد متخصص باشد در غیر این صورت از کیفیت نهایی کم می شود. علاوه بر این نظارت بر محتوانه باید آنقدر سهل گیرانه باشد که هر کسی ادعای نویسندگی کند و نه آنقدر سختگیرانه که نویسندگان از تالیف منصرف شوند.

### ● فرهنگ؛ عمود خیمه جامعه

حقیقت خواه می گوید: اکنون شاهد تالیف و فروش کتاب های کم کیفیت فله ای هستیم که این نوع تولیدات به بازار نشر آسیب می زند و موجب کاهش آمار مطالعه می شود. مصداق این موضوع را می توان به خوبی در نمایشگاه ها و فروشگاه های عرضه کتاب دید. مردم زیادی برای خرید کتاب مراجعه می کنند اما خیلی ها دست خالی برمی گردند. این یعنی همچنان تمایل به کتاب خوانی در مردم هست اما آن ها کتاب مورد نظرشان را پیدا نمی کنند. البته نمی توان از این واقعیت که فرهنگ مطالعه بین مردم فراگیر نیست، چشم پوشید اما مشکل اینجا است همان هایی هم که اهل مطالعه هستند به سختی کتاب باب میل پیدا می کنند. او تاکید می کند: فرهنگ، عمود خیمه جامعه است و هر جا به آن بی توجهی شود، جامعه آسیب می بیند. و انفسی تازه می کند و با تکیه ی بیش از پیش ادامه می دهد: گمشده امروز آدم ها دانایی است نه دارایی! اگر انسان ها به دانایی برسند راه درست را پیدا می کنند ولی اکنون چون بر اساس احساس و نه عقل، زندگی می کنند، به آرامش و موفقیت هایی که نیاز دارند نمی رسند.

### ● نامه ای که ارزشش بیشتر از سکه بود

حقیقت خواه آهی می کشد و ادامه می دهد: اگر به جای هر شلنگ قلیانی که در دست جوانان است، یک کتاب می بود، فکر می کنید چه اتفاقی می افتاد؟ چقدر از مشکلات اجتماعی و خانوادگی ما کاسته می شد؟ اینجا است که می گوئیم هر قدر در راه فرهنگ و دانایی هزینه شود به خودمان باز می گردد و هر قدر کم توجهی شود، دودش در چشم خودمان می رود.

به عقیده او بایک نگاه ساده و سطحی به زندگی افراد کتابخوان، به راحتی می توان متوجه شد که در بین خانواده ها و جوانان اهل مطالعه، اثری از آسیب های اجتماعی و تنش های رفتاری مخرب امروزی نیست. او با همین افکار، در مراسم عقد دخترش، به جای هدیه های مرسوم مالی، نامه ای به او می دهد که حاوی ۴۰ نکته برای رسیدن به خوشبختی است. همانجا اقوام اشتیاق زیادی نشان می دهند که این نامه پدرانه را بخوانند و بدین ترتیب آنقدر دست به دست می شود و همه تقاضای کپی گرفتن از آن را می دهند که حقیقت خواه آن را تبدیل به یک کتاب جیبی کوچک می کند و به همه علاقه مندان هدیه می دهد. به نظر او هر قدر فرزندش جهیزیه و هدیه های گران قیمت داشته باشد اما راه و رسم زندگی را نداند نمی تواند به خوشبختی برسد برای همین در اولین هدیه اش چنین نامه ای به او داده است. /

## نامه ای به پدرها که پدرم را رنجاند

یک بار متنی نوشتم که در واقع نامه ای به پدرها بود و در آن از جانب یک فرزند، خطاب به پدری که معتاد است و به نیازهای اطرافیانش توجه نمی کند، گلایه کرده بودم. این نامه من در انجمن اولیا و مربیان خیلی پیچید و وقتی آن را می خواندم بسیاری از پدران و مادران گریه می کردند اما نمی دانم چطور از رادیو پخش شد. پس از این پخش رادیویی، پدرم و خیلی از اطرافیان آن را شنیدند. پدرم حسابی از دست من عصبانی بود و می گفت تو آبروی مرا بردی، من که معتاد نیستم چرا معتاد خطابم کرده ای و گفته ای برای خرید یک مداد تراش مانده ای. همین ها باعث شد که چند روزی با من قهر کند و هر چه می گفتم بابا این نامه را برای عموم مردم نوشته ام فایده ای نداشت که نداشت.

بسیاری از مردم این شهر سوار یک کامیون شدند تا به تهران بروند اما اینقدر تعداد زیاد بود که همه به صورت ایستاده و کتابی، کنار یکدیگر بودیم و مسیر نیشابور تا تهران را به همین شکل طی کردیم بدون اینکه ساختمان باشد. خیلی هم خوش گذشت و در راه می خندیدیم. حقیقت خواه تا سال ۸۴ را در نیشابور زندگی کرده است. سال ۵۸ نهضت سوادآموزی این شهرستان را بنیان گذاشته و مردم را تشویق به سوادآموزی کرده است. سال ۶۰ با همسرش که به طور اتفاقی او هم مدرس نهضت سوادآموزی بوده ازدواج می کند. البته ازدواجشان آنقدر سنتی بوده که هیچ کدام از شغل یکدیگر خبر نداشتند. بانظر خانواده ها ازدواج می کنند و روز پس از عقد که هر دوراهی محل کارشان می شوند می بینند مسیرشان یکی است و متوجه می شوند هر دو در نهضت سوادآموزی دوروستانی نزدیک یکدیگر کار می کنند. او سال ۶۱ به استخدام آموزش و پرورش درمی آید و به عنوان مربی پرورشی مشغول کار می شود.

### ● تلنگری که کارگرم زد

این نویسنده، سال ۷۰ مدادهای پاستل را که از ژاپن می آمده برای اولین بار در ایران می سازد و به خاطر تولید آن کارگاهی دایر می کند که در آن دو کارگر مشغول کار می شوند. روزی یکی از کارگراهاش می گوید به دلیل قبول شدن در دانشگاه، دیگر نمی تواند سر کار بیاید. این موضوع او را به فکر فرومی برد و تلنگری محکم برایش بوده است. با خودش می گوید چرا من تاکنون به ادامه تحصیل نپرداخته ام. فردای آن روز دخترش را به خانه کارگرش می فرستد تا از او جزوه ها و کتاب هایش را بگیرد. آن کارگر هم پایین یکی از جزوه ها می نویسد «پیرمرد، زمان درس خواندن تو گذشته است». این عبارت، اراده و انگیزه او را برای درس خواندن بیشتر می کند و با جدیت به مطالعه می پردازد تا اینکه رشته ادبیات قبول می شود و با کارگرش در یک کلاس حاضر می شده است. سرانجام هم مدرک کارشناسی اش را در سن ۳۶ سالگی می گیرد. حقیقت خواه سال ۷۳ اولین کتابش با نام «شبنمی از گلستان ملکوت» را به چاپ می رساند. به قول خودش آن زمان با داشتن سی و هفت سال سن، آنقدر ذوق زده شده بوده که دوست داشته مانند کودکان ابراز شادمانی کند.

### ● ناشر یا تاجر

او در ادامه گلایه هایی از نهادهای تاثیرگذار در حوزه چاپ و نشر دارد و می گوید: وقتی نویسنده ای با نهادهای فرهنگی مربوط به نشر کتاب تماس می گیرد و شماره موسسه های انتشاراتی را می خواهد چند



## سال هایی که درس ندادم از جیبم رفت

این نویسنده سال ۸۴ به دلایلی از آموزش و پرورش نیشابور به مشهد می آید و در این شهر کار تدریس را پیش می گیرد. او که طی این سال ها در نیشابور، کارهای آموزشی و اداری را برعهده داشته، با ورود به معلمی، عشق تدریس پر دلش می نشیند. حقیقت خواه آن روزها را اینگونه تعریف می کند: وقتی شروع به تدریس کردم فهمیدم تمام آن سال هایی که درس ندادم از جیبم رفته است. از اینکه می دیدم وجودم برای دانش آموزان مفید است احساس لذت و آرامش داشتم. وقتی وارد کلاس می شدم، ثواب تدریس را نذر پدر و مادرم می کردم. بعضی همکاران مسخره ام می کردند اما شاگردانم که این کار را می دیدند می گفتند ما هم می توانیم چیزی نذر پدر بزرگ و مادر بزرگ هایمان کنیم. در جوابشان می گفتم ثواب قرآنی را که در کلاس می خوانید به آن ها هدیه کنید. این یک روال برای ما شده بود و والدین هم استقبال می کردند.

نقد آثارشان می پرداختند. در قالب کلاس هایی هم اصول نویسندگی و ساختار داستان نویسی آموزش داده شده است.

حقیقت خواه می گوید: یکی از نتایج برگزاری این کلاس ها، پرورش ۲۵ نویسنده بانو و آقا است که توانسته اند کتاب به چاپ برسانند. همچنین قرار است انجمن مابا همکاری سازمان اسناد ملی کتابخانه ها، از ابتدای اردیبهشت اندیشکده محافل ادبی دایر کند که در آن نویسندگان بتوانند از اسکن اسناد درجه یک کتابخانه های عمومی استفاده کنند.

### ● شاگردان؛ ذخیره های آخرت

او آموزش هزار و ۵۰۰ شاگردی که در این سال ها در مقاطع مختلف از دبستان تا دانشگاه داشته را از ارزشمندترین دارایی های زندگی اش می داند و معتقد است هر جاکردام از این شاگردان مطلبی تاثیرگذار بنویسند ذخیره ای برای آخرت او می شود.

نذر کتاب از دیگر کارهایی است که این نویسنده و ناشر منطقه ۱۱ انجام می دهد. او از نویسندگان و شرکت کنندگان محافل ادبی می خواهد که کتاب های خوانده شده خود را تحویل دهند تا آن ها را به کتابخانه های مناطق محروم ببرند. حقیقت خواه در ادامه از علاقه اش به کتاب و نویسندگی سخن به میان می آورد و از نوجوانی اش می گوید: آن زمان که انشا هایش مورد استقبال معلمان و هم کلاسی هایش قرار می گرفته و پی برده در این زمینه استعدادی بیشتر از دیگر هم سن و سال هایش دارد. خیلی وقت ها هم در حال و هوای شیطنت های مدرسه، قبول می کرده برای دیگران انشا بنویسد و در قبالش آن دانش آموز او را همان بوفه می کرده است. خاطرات زیادی از آن روزها دارد و طعم شیرین خوراکی های انشایی هنوز هم لیخند را بر لبانش می آورد. او تعریف می کند: نویسندگی من ابتدا با همین خوراکی های بوفه تقویت شد. آن موقع قصه می نوشتم اما کم کم سمت مقاله هم رفتم. آوازه داستان هایم پای من را به مراسم صبحگاهی مدرسه باز کرد و در آنجا جرئت و جسارت خواندن را پیدا کردم. از طرفی هم هر روز بیش از پیش تشویق به نویسندگی می شدم. سال ۵۶ یعنی در ۲۰ سالگی ام، دوستی به نام جوانشیری داشتم که خیلی اهل مطالعه بود. کتاب به من می داد و می گفت اگر این را بخوانی و بتوانی به چند سؤالی که از آن می کنم پاسخ دهی یک کتاب دیگر برایت هدیه می آورم. این فرد باعث کتاب خوانی من شد و با همین رویکردش ۲۴ کتاب از او هدیه گرفتم و پایه کتابخانه خانگی ام همین جابنیان گذاشته شد.

### ● بر خورد با استاد شریعتی و پیوستن به انقلابیون

حقیقت خواه در ادامه از راهیابی اش به محافل ادبی سخن می گوید: یک روز جوانشیری من را با خود به منزل مرحوم پدر دکتر علی شریعتی برد که در آن محفلی برپا بود. آن زمان حضور در این مجالس به راحتی اکنون امکان نداشت و به طور پنهانی انجام می شد. این اولین حضور من در چنین محفالی بود. پس از پایان جلسه، جوانشیری از استاد محمد تقی شریعتی خواست نوشته های من را بررسی کند. او هم نگاهی انداخت و گفت قلم خیلی تندی داری. مراقب باش که آن را می شکنند. ابتدا متوجه منظورش نشدم اما بعد ها که کتاب های مرحوم شهید مطهری را به من داد تا بخوانم و همچنین از روی مسائلی دیگر، فهمیدم که دارم من را به سمت آموزه های انقلابی سوق می دهد. همین زمینه سازی باعث شد که سال ۵۷ با آگاهی کامل، به جمع انقلابیون بپیوندم. محفلی دانش آموزی در نیشابور تشکیل داده بودیم و بعد از اتمام کلاس به راهپیمایی می رفتیم. او خاطرات زیادی از آن روزها دارد و به موقعی که امام خمینی «<sup>۱۶</sup>» وارد ایران شده بود اشاره می کند و می گوید: آن زمان هنوز در زادگاهم نیشابور بودم.

## بغضی برای زادگاه

این نویسنده، از سال ۸۶ که اقدام به تاسیس انتشارات می کند، تصمیم می گیرد دغدغه دیرینه اش که معرفی زادگاهش نیشابور بوده را تحقق بخشد. بنابراین ۴۰ میلیون تومان ارثیه مادری اش را در راه تالیف دانشنامه نیشابور هزینه می کند. ۶ سال زمان می گذارد و بیش از چهار هزار عکس را بررسی می کند تا این کتاب را به اتمام می رساند اما در ست زمانی که با هزار امید، راهی نهادهای دولتی می شود تا برای چاپش او را حمایت کنند، متوجه می شود قراردادی ۸۰۰ میلیون تومانی با یک نویسنده تهرانی بسته شده که این دانشنامه را تدوین کند. بدین صورت زحمات حقیقت خواه بی نتیجه می ماند و تلخی این رویداد آنقدر برایش سنگین است که اکنون با تعریف آن، چشمانش را برمی گرداند و بغضش را فرو می خورد.